

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

اشرف دهقانی

۱۱ اکتوبر ۲۰۱۷

در حاشیه مرگ ابراهیم یزدی

امروز دیگر آنقدر اسناد و مدارک در دست است تا سازشکارترین افراد هم به این واقعیت اعتراف کنند که خمینی بر اساس یک نقشه امپریالیستی از شهر نجف در عراق به فرانسه برده شد تا برای ایفای نقش به اصطلاح "رهبر" تحت تعلیم قرار گیرد؛ و پس از آن که افکار عمومی نیز از طریق رسانه های امپریالیستی آماده شد وی به عنوان جانشین شاه به ایران فرستاده شود. این همان پروژه ای بود که رسماً در کنفرانس گوادلوپ مورد تأیید چهار قدرت امپریالیستی قرار گرفت. امپریالیستها تنها موقعی به رفتن شاه رضایت دادند که با اوج گیری جنبش توده ئی در سال ۱۳۵۷ و سرکوب خونین تظاهرات توده های تحت ستم ایران در یکی از مناطق پائین شهر تهران (میدان ژاله) در ۱۷ شهریور [سنبله] ۱۳۵۷، معلوم شد که موقعیت انقلابی در ایران به وجود آمده و جنبش انقلابی توده ها دیگر مهار شدنی نیست؛ و لذا آنها در جست و جوی یک آلترناتیو مناسب بر آمده و خمینی را برای ایفای این نقش در نظر گرفتند.

با ورود خمینی به دهکده نوفل-لوشاتو سه تن در کنار او حضور یافتند که حکم نقش مشاور و مترجم را بازی کردند. این سه تن بعد از سقوط رژیم شاه و روی کار آمدن جمهوری اسلامی در نزد انسانهای آگاه و مبارز ایران به عنوان "مثلث بیق" معروف شدند که عبارت بودند از بنی صدر (ابوالحسن)، یزدی (ابراهیم) و قطب زاده (صادق). عبارت "مثلث بیق" اولین بار در نشریه فکاهی-روشنگرانه آهنگر که توسط زنده یاد منوچهر محجوبی (۱) و چند تن از یارانش منتشر می شد از ترکیب حروف اول اسم فامیل آن سه نفر ساخته شده بود. در میان این سه تن، ابراهیم یزدی نقش اصلی را در ستراتیژی خمینی مطابق خواست امپریالیسم امریکا ایفاء می کرد. (۲) در همان سال ۱۳۵۷ پس از سقوط رژیم شاه که دست سانسور هنوز به روزنامه ها نرسیده بود اطلاعاتی در مورد ابراهیم یزدی در اختیار مردم قرار می گرفت که دال بر این بود که وی، "دکتر یزدی" مأمور سیا می باشد. در واقع او یکی از منتقل کنندگان اصلی تصمیمات کنفرانس گوادلوپ به خمینی و کسی بود که وظیفه داشت آن مردک روحانی که به وی لقب "رهبر" و "امام" عطا کردند را از چگونگی اجرای خواست دست اندر کاران امنیتی امریکا در رابطه با انقلاب مردم ایران مطلع نموده و او را در آن چهارچوب تعلیم دهد تا توطئه و دسیسه های بورژوازی امپریالیستی علیه مردم انقلابی ایران از طریق وی به پیش رود. بی شک اگر روزی تمام اسناد چگونگی روی کار آمدن خمینی منتشر شود جزئیات بیشتری از مأموریت ابراهیم یزدی و نقش وی به عنوان یکی از رابطین نهادهای امنیتی امریکا با خمینی آشکار خواهد شد. در هر حال در تمام مدتی که خمینی در فرانسه بود ابراهیم یزدی در کنار دو ضلع دیگر "مثلث بیق" به رتق و فتق امور از

جمله آموزش خمینی برای انجام مصاحبه و سخنرانی و ترجمه سخنان او با مطبوعات - که گاه نیز معلوم می شد مطالبی را خود قاطی حرفهای خمینی کرده و تحویل گزارشگران می دهد- مشغول بود.

به گفته نلین آموزگار کبیر پرولتاریا که تجربه مبارزات توده ها نه فقط در روسیه بلکه کشورهای دیگر را به صورت احکامی جمع بندی شده که تاریخ صحت آنها را اثبات نموده بیان کرده است، یکی از ابزارهای مهم بورژوازی علیه توده ها توسل به فریب و توطئه می باشد. آنچه در جریان انقلاب مردم ما در سالهای ۵۷-۵۶ رخ داد نیز آن بود که بورژوازی وابسته به امپریالیسم ایران و خود امپریالیستها علاوه بر مبادرت به سرکوب و انواع دغلکاریها در قالب رژیم شاه، هنگامی که سقوط این رژیم مسجل گشت از طریق خمینی دست به یک مکاری بزرگ زده و یکی از فریبکارانه ترین تاکتیک ها را علیه مردم و انقلاب آنها به کار بردند. در همین جا می توان دید که درست برای لاپوشانی این واقعیت است که رسانه های دست راستی همواره کوشیده اند هر آنچه را که مخالف نظر و منافع خود می بینند "تئوری توطئه" نامیده و افشای هر حقیقتی مربوط به انقلاب سال ۱۳۵۷ را غیر معتبر جلوه دهند.

در دوره شاه مردم ما کاملاً به این امر آگاه بودند که ایران کاملاً تحت سلطه امپریالیستها و به خصوص امپریالیسم امریکا قرار دارد و شاه نوکری بیش برای آنها نیست. از این رو در جریان انقلاب، خواست های دموکراتیک توده ها با بزرگترین خواست ضد امپریالیستی شان یعنی استقلال (یا به واقع قطع قطعی هر گونه نفوذ امپریالیستها از ایران) در هم آمیخته و این امر به انقلاب مردم ایران خصلت دموکراتیک و ضد امپریالیستی داده بود. درست با تکیه بر این واقعیت، امپریالیستها به خاطر فریب توده ها سعی کردند بر چهره خمینی و دار و دسته اش ماسک ضد امپریالیستی زده و او را فردی دموکرات، طرفدار رفاه مردم و معتقد به آزادی های دموکراتیک نشان دهند. در این رابطه "دکتر یزدی" وظیفه داشت آنچه به صلاح دشمنان مردم بود و فریب و دروغ بود را در دهان خمینی بگذارد تا وی با زبان خود از راه دور آنها را به مردم ایران اعلام کند. یزدی سخنرانی ها و مصاحبه های خمینی را بر اساس این دغلکاری ها تنظیم می کرد و به خمینی می آموخت که چگونه خود را فردی ضد امپریالیست و حامی توده های تهیدست نشان دهد. بیهوده نبود که این آخوند پلید تکیه داده بر درخت سیب محل اقامتش در نوفل- لوشاتو در شرایطی که سینه های زنان و مردان انقلابی در صحنه مبارزه آماج گلوله های رژیم شاه قرار داشت، وعده های دلفریبی می داد. او وعده تأمین رفاه برای اکثریت مردم را می داد و روزنامه ها سخنان او را مبنی بر مجانی شدن آب و برق و این که همگان صاحب خانه خواهند شد، منعکس می کردند. خمینی وعده می داد که با افتادن قدرت به دست جمهوری اسلامی، در ایران آزادی و دموکراسی به وجود خواهد آمد تا آنجا که کمونیستها هم در ابراز عقایدشان آزاد خواهند بود. او حتی با توجه به تجربه تلخ طبقات پائین جامعه از آخوندها و آگاهی و شناخت بسیاری از روشنفکران مبارز ایران از این انگل های اجتماعی، با اعتراف به این که خیلی ها در ایران " آخوند و فاحشه" را در یک ردیف قرار می دهند به مردم اطمینان می داد که آخوند ها در قدرت سیاسی دخیل نخواهند بود و خودش هم وقتی به ایران بیاید به شهر قم رفته و در سیاست دخالت نخواهد کرد. عین سخن او چنین است: " من طلبه می خواهم به قم بروم و روشنفکران متعهد به اسلام و آگاه به امور هستند که با اراده و رأی مردم حکومت را اداره خواهند کرد". امروز دیگر همه می دانند که آن وعده ها دروغ بوده و صرفاً برای فریب مردم مطرح می شدند و به واقع در خدمت توطئه ای قرار داشتند که بورژوازی امپریالیستی علیه مردم تحت ستم ایران تدارک می دید.

در این دوره افراد سرشناس مختلفی علناً به دیدار خمینی می رفتند از جمله رمزی کلارک، دادستان پیشین امریکا که حامل پیامی از جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت امریکا به خمینی بود. روشن است که مردم ایران هیچ وقت از محتوای آن پیام مطلع نشدند و یزدی نیز که تنها فردی بود که در آن ملاقات به عنوان مترجم حضور داشت، هیچ وقت نگفت که

پیام جیمی کارتر چه بود و در آن ملاقات چه مسایلی مطرح شد. اما واقعیت این است که چنین ملاقات هائی با مقامات برجسته دولت امریکا و اطمینان خاطر هائی که آنها به خمینی می دادند باعث می شد که وی با قاطعیت از لزوم سقوط رژیم شاه و روی کار آمدن یک حکومت اسلامی طرفدار "مستضعفین" سخن گوید. خمینی در شرایطی که محافلی از بورژوازی در ایران سعی می کردند با ایجاد تغییراتی در دستگاه حکومتی (شاه سلطنت کند، نه حکومت) از سقوط رژیم شاه جلوگیری کنند درست با دیدن دست اربابان (امپریالیستها) در پشت سر خود، از فرانسه با قاطعیت فریاد بر می آورد که "شاه باید برود"، عبارتی که حرف دل انبوه مردم انقلابی ایران بود.

خطی که "دکتر یزدی" مأموریت پیشبرد آن توسط خمینی را داشت و هدفش فریب توده ها و مقابله با انقلاب مردم ما بود، در راستای خط ستراتیژیکی قرار داشت که توسط برژینسکی، یکی از ستراتیژیست های امپریالیسم امریکا برای کل منطقه خاورمیانه تدارک دیده شده بود، خطی که بعداً تحت عنوان سیاست "کمر بند سبز" شناخته شد. نتایج عملی سیاست "کمر بند سبز" نه فقط با حربه اسلام به شکست کشاندن انقلاب ضد امپریالیستی و دموکراتیک مردم ایران بود بلکه در ضدیت با شوروی سابق مسلح کردن نیروهای مرتجع اسلامی در افغانستان و به راه انداختن جنگ در آنجا و دخیل کردن نیروهای مسلح ایران ظاهراً تحت فرمان خمینی در این جنگ بود. اما سیاست "کمر بند سبز" به همینجا ختم نشد. موفقیت نقش شدیداً ارتجاعی که جمهوری اسلامی چه در ایران و چه با سیاست "صدور انقلاب اسلامی" در کشورهای همسایه به ایفای آن مشغول شد، چشم انداز گسترش این سیاست را در مقابل امپریالیسم امریکا قرار داد. سیاستی که نتایج عملی آن تا به امروز در قالب شرارت ها و قساوت هائی که امپریالیسم امریکا و شرکاء علیه مردم کل منطقه خاورمیانه سازمان داده اند و آخرین آنها را مردم در هیبت داعش شاهدند، تداوم یافته است.

واقعیت نشان داد که نه خمینی و نه یاران مزدور دور و برش هیچ کدام ضد امپریالیست و ضد امپریالیسم امریکا که به خصوص علیه آن شعار می دادند نبودند. این امر اتفاقاً پس از برچیده شدن بساط سلطنت در ایران، در همان اوایل کسب قدرت سیاسی توسط خمینی و دار و دسته اش، برای مردم هشیار آشکار گشت. در آن مقطع، توده های آگاهی که صداقت، شجاعت و فداکاری های چریکهای فدائی خلق در سالهای اول دهه ۵۰ الهام بخش مبارزاتشان بود به مثابه هواداران آن کمونیست های فدائی (بدون ارتباط با سازشکاران و اپورتونیستهای لانه کرده در رأس سازمان چریکهای فدائی خلق) به سفارت امریکا در تهران حمله کردند. اما مدعیان دشمنی با امریکا، خمینی و مقربینش با نگرانی تمام که مبدا کاری علیه امریکا صورت بگیرد و مثلاً اسناد آن جاسوسخانه و مقر ارتجاع به دست توده های مردم بیفتد نیروهای مسلح خود را به سراغ توده های انقلابی هوادار چریکهای فدائی خلق فرستادند تا مانع اقدامات انقلابی آنها شوند. "دکتر یزدی" نیز بلافاصله خود را به سفارت رساند و برای حفاظت از سفارت امریکا کمیته ای را به ریاست ماشالله قصاب در آنجا مستقر کرد تا جلو هر گونه حمله ای به سفارت، البته از جانب نیروهای انقلابی، گرفته شود. این را هم می دانیم که وقتی این فکر در جامعه قوت می گرفت که حکومت جدید خواهان اقداماتی انقلابی به نفع توده های مردم نیست، تازه به قدرت رسیده ها به حيله دیگری متوسل شده و با سازماندهی گروهی از ارادل و اوباش به نام "دانشجویان خط امام" خود ظاهراً سفارت امریکا را مورد حمله قرار دادند تا ثابت کنند که ضد دشمن اصلی توده ها (امپریالیسم امریکا) هستند و - به گونه ای که مهندس بازرگان، نخست وزیر دولت موقت هر روز در پشت تلویزیون می گفت - مردم باید صبر پیشه کنند و دست از پا خطا نکنند و به دست اندرکاران حکومت فرصت دهند تا کارها را به نفع مردم روبه راه کنند. درست در همین زمان بود که بر شدت به اصطلاح ضد امپریالیسم بودن خود افزودند و خمینی مستقیماً امریکا را مورد خطاب قرار داده و فریاد بر آورد که: "امریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند".

در شرایطی که به خاطر انقلاب توده ها شیرازه بسیاری از امور در جامعه در ارتباط با نظم شاهنشاهی در هم ریخته شده بود، یزدی به همراه همدستان قدیمی و جدیدش در ایران، شورائی را به نام "شورای انقلاب" تشکیل دادند تا وضع را سر و سامان داده و نظم جدید ضد خلقی اسلامی خود را جا بیندازند. با روی کار آمدن خمینی یکی از وظایف یزدی در این شورا تعیین تکلیف با عناصر ضد انقلاب دست اندر کار رژیم سابق که دستگیر شده بودند بود. در این مقطع "دکتر یزدی" در هیئت یک جلاد ظاهر شد. او با سوء استفاده از خشم و نفرت شدید و به حق توده های رنجدیده ایران نسبت به سرکوبگران و مهره های ظالم دستگاه رژیم شاه، بدون ترتیب دادن یک دادگاه عادلانه برای آن عناصر، شخصاً آنها را بازجویی و حکم اعدامشان را صادر می کرد. بر اساس آنچه تا کنون منتشر شده چهار تن از امرای ارتش به نام های سپهبد رحیمی، رئیس شهربانی، ارتشبد نصیری، رئیس ساواک و سرلشگر ناجی و سرلشگر خسروداد که به ترتیب فرماندهان ارتش در نیروی زمینی و هوایی بودند با حکم یزدی اعدام شدند.

کشتار دستگیر شدگان که البته بخشی از آنان را ساواکی های رده پائین تشکیل می دادند در مدرسه رفاه و علوی صورت می گرفت و در آنجا بود که بین یزدی و خلخالی (قاتل رذل و فرومایه توده های مردم ایران و به خصوص خلق کرد و ترکمن صحرا) یعنی بین دو جلاد دعوا و مرافعه وجود داشت که به گونه ای که خلخالی در خاطرات خود ادعا کرده است وی با رجوع به خمینی بر یزدی فائق آمده بود.

واضح است که هدف یزدی، این عنصر سرسپرده دولت امریکا از اعدام سریع مقامات بالای رژیم شاه از بین بردن اطلاعات آنها بود. در حالی که اگر انقلاب ایران پیروز می شد، این عناصر و دیگر وابستگان به رژیم شاه می بایست در یک دادگاه علنی با شرکت وسیع توده های مردم مورد محاکمه قرار می گرفتند. در این صورت آنها مجبور می شدند بسیاری از مسایل پشت پرده رژیم شاه را که به واقع بیانگر بخشی از تاریخ جامعه ایران بود را افشاء کنند. مسلم است که در این پروسه، هم بر آگاهی سیاسی- اجتماعی مردم افزوده می شد و هم محاکمه شونده ها امکان دفاع از خود را یافته و حکم انقلابی بجا و درستی در مورد آنها اعمال می شد. به این نکته هم باید اشاره کرد که صدور حکم اعدام بدون برپائی دادگاه صالح جهت محاکمه سران و وابستگان به رژیم شاه از طرف یزدی و همپالگی هایش بعدها به مستمسکی برای رسانه های راست تبدیل شد که مسؤلیتیش را به گردن توده های انقلابی انداختند که به حق خواهان اعدام دشمنان خود که دستانشان تا مرفق به خون مردم آغشته بود، بودند. مرتجعین و همه راست ها آن توده ها را مورد سرزنش قرار داده و این طور تبلیغ کرده و می کنند که اگر مردم خواهان اعدام عناصر دشمن و آن جنایتکاران سرکوبگر نبودند گویا یزدی ها و خلخالی ها و آخوندهائی چون هادی غفاری و همپالگی هایشان هم دست به چنان رذالت هائی نمی زدند. این را هم باید گفت که رسانه های طرفدار بورژوازی که هرگز حقیقت را به مردم نمی گویند اگر در مورد اعدام عناصر ضد خلقی متعلق به رژیم شاه حساسیت نشان داده و تا حدی سرو صدا راه انداختند اما موقعی که ارتش شاهنشاهی تازه اسلامی شده، تنها سه ماه بعد از قدرت گیری خمینی و دارو دسته اش با حمله به مردم سنج، کشتاری خونین در آنجا به راه انداخت، حساسیتی نشان ندادند. آنها در جریان اعدام های گسترده و فجیعی که خلخالی در کردستان و بعد در نقاط دیگر به راه انداخت نیز این گونه رفتار کردند، گویی اتفاق مهمی در جریان نبود، آنهم اتفاقی چنان خونین و ظالمانه. آیا این بار هم تقصیر مردم انقلابی بود؟! و اگر آنها خواهان اعدام جنایتکاران و سرکوبگراتشان نمی شدند جمهوری اسلامی هم خون مردم کردستان و دیگر توده ها در اقصی نقاط ایران را بر زمین نمی ریخت؟ صرفنظر از توجیه گران سیاست های دشمنان مردم، تنها ابلهان که شناختی از قانونمندی های مبارزه طبقاتی ندارند ممکن است چنین فکر کنند.

در اینجا باید به یک واقعیت تلخ دیگر که مربوط به عملکرد نیروهای دنباله رو بورژوازی (خرده بورژوازی) در آن مقطع می باشد نیز اشاره کرد. امروز دیگر بر همگان آشکار است که متأسفانه قریب به اتفاق کسانی که در آن زمان در رأس سازمانهای اپوزیسیون چه با ادعای اعتقاد به کمونیسم و یا غیر آن قرار گرفته بودند قادر به تشخیص حیل‌های دشمنان مردم نشدند و در نتیجه نه تنها نتوانستند در جامعه نقش آگاهی دهنده و روشنگرانه داشته باشند بلکه از آنجا که خود فریب بورژوازی را خورده بودند پس از آن که جمهوری اسلامی بر سر کار آمد نیروی سازمانی خود را - که اغلب از جوانان انقلابی تشکیل شده بود- در پرتو سیاست های سازشکارانه و مامشات طلبانه خود در عمل در جهت تحکیم پایه های رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی به کار گرفتند؛ و تا آنجا پیش رفتند که چشم بر همه سرکوبها و اعمال ضد انقلابی این رژیم بسته و با نسبت دادن آنها به این یا آن فرد و یا این یا آن جناح حکومتی، جمهوری اسلامی را تظہیر و به این ترتیب به سهم خود به فریب توده ها پرداختند. در این میان چریکهای فدائی خلق تنها نیروی سیاسی بودند که صف خود را از همه جریانات سازشکار و مامشات طلب (با ماهیت خرده بورژوائی) جدا کرده و با اعمال و رفتار خود نشان دادند که به مثابه یک نیروی سیاسی، متعلق به طبقه کارگر بوده و خواست و ایده های حقیقت طلبانه آنها را در جامعه انعکاس می دهند.

اما جدا از سازمان های سیاسی، در میان توده ها و روشنفکران مبارز منفرد، انسانهای هشیار، مطلع و درس آموخته از تاریخ معاصر ایران وجود داشتند که تا حد زیادی به تاکتیک محیلانه امپریالیستها پی برده و به هر شکلی دست به افشاگری زده و سعی در تأثیر گذاری در محیط داشتند. علاوه بر زنان و مردانی از میان مردم عادی تجربه دیده، از میان روشنفکران انقلابی به عنوان یک نمونه می توان از زندانی سیاسی مبارز و بسیار مقاوم زندانهای شاه، غلامحسین اُسترانی یاد کرد که هنگامی که پس از آزادی از زندان با جمعی از یاران در شهر بروجرد در مزار انقلابی دلاور شهید، همایون کنیرائی جمع شدند به آن یاران تأکید کرد که سخن حقیقی در مورد رژیم تازه روی کار آمده همان است که اشرف می گوید- که منظورش تأیید مطالبی بود که در جزوه "مصاحبه با رفیق اشرف دهقانی" آمده بود. از این گونه عناصر آگاه و روشن بین در جامعه ایران کم نبودند و برجسته ترین آنها زنده یاد احمد شاملو، شاعر نامدار ایران بود. شاملو با برخورداری از روحیه آزادگی و به عنوان یک انسان واقعاً آزادیخواه و هشیار از همان ابتداء متوجه توطئه ها و دسیسه های دشمنان علیه انقلاب مردم ایران گشت و در اولین فرصت چه با اشعار و چه با نوشته های پرمحتوای خود دست به کار روشنگری و افشاگری زد.

استفاده از تجارب گذشته و درس آموزی از آنها به خصوص با توجه به آنچه امپریالیستها با ایفای نقش های ضد انقلابی از طرف عناصر حیل‌گری چون ابراهیم یزدی بر سر انقلاب مردم ما آوردند، برای توده ها و روشنفکران مبارز امری شدیداً لازم و ضروری است. با درس آموزی از گذشته و با تکیه بر تجارب گذشته می توان راه را بر بسیاری از توجیه کاریهای بورژوازی و نیروهای دنباله رو آنها بست و کار آنها را در فریب توده ها با دشواری روبه رو ساخت. درست به همین منظور جای دارد که این مقاله با ضمیمه کردن بخشی از مصاحبه نشریه "تهران مصور" با احمد شاملو که به سهم خود نه تنها افشاگر چهره ابراهیم یزدی می باشد بلکه نقش برخی از پادوها و فعل و انفعالات دوره قبل از انقلاب را نیز نشان می دهد پایان یابد. آنچه در زیر می آید بخشی از آن مصاحبه است که در تاریخ ۲۸ اردیبهشت [ثور] ۱۳۵۸ صورت گرفته است:

" سؤال - پس از سقوط رژیم سابق، چهره‌های عجیب و غریبی ظاهر شدند که نامشان برای ملت آشنا نبود. این‌ها بیشتر کسانی هستند که بیرون از ایران فعالیت داشته‌اند، حوالی کاخ سفید و زیر نظر پولیس امریکا تظاهراتی با روی پوشیده علیه رژیم شاه داشته‌اند، و اینک که با جلال و جبروت و پس از آن که ملت ۵۰

هزار کشته داد و همین کشته‌ها راه بازگشت آن‌ها را هموار کرد، به وطن بازگشته‌اند. آن‌ها را که سال‌ها در این زندان بزرگ زیسته‌اند، قبول ندارند، آن‌ها انقلابیون روزهای آخر اند، در دو سال و نیمی که دور از وطن می‌زیستید، با هیچ‌کدام این‌ها برخورد داشته‌اید؟

پاسخ: ناچار! و آن هم چه چهره‌هایی، و میان این چهره‌ها چه رشته‌های تار عنکبوتی مرموزی! آشنائی با بعضی از این چهره‌ها در شرایطی صورت می‌گرفت که قابل تأمل بود. مثلاً قیافه ملیح آقای قطب‌زاده را اولین بار اواخر زمستان ۵۶ زیارت کردم. در برنامه «۶۰ دقیقه» که کم و بیش پربیننده‌ترین برنامه یکی از کانال‌های تلویزیونی سراسری امریکا است و در اهمیت آن همین بس که ساعت پخشش هشت شب یکشنبه است.

برنامه حکایت از آن می‌کرد که شاه و ساواک مخوفش آدمکش ویژه‌ای را استخدام کرده به پاریس فرستاده‌اند، با پاسپورت مخصوص و دعای زبان‌بند و آلات و ادوات ناریه، تا یکی از سرسخت‌ترین دشمنان رژیم را از سطح زمین براندازد. آدمکش ویژه نام سینمائی ویژه‌ای داشت که بینندگان محترم را سخت تحت تأثیر قرار می‌داد. اگر اشتباه نکنم، این نام ویژه خان پیرا یا پیراخان بود. جالب این که هیأت ظاهری او هم کاملاً با نقش سینمائیش تطبیق می‌کرد: قیافه‌ای داشت کم و بیش شبیه فرانکشتین، و یک پایش هم از زانو تا نمی‌شد یا کوتاه‌تر از پای دیگرش بود و فی‌الواقع قاتل خون‌آشام داستان هیچکاک «مردی که می‌لنگید» را به یاد می‌آورد. گیرم سناریوی فلم ناگهان از وسط کار منحرف می‌شد و داستان سراسر زد و خورد و قتل و جنایتی که اجزایش با این دقت فراهم آمده بود ناگهان سانتی‌مانتال از آب در می‌آمد: آدمکش ساواک، پس از تمهید همه مقدمات، از مشاهده دشمن سرسخت رژیم گرفتار رقیق‌ترین عواطف بشردوستانه می‌شد، دست و پایش به لرزه می‌افتاد، به جوانی و جهالت «هدف متحرک» رحمش می‌آمد و طی مراسم سوزناکی آلات و ادوات قتل را با یک شاخه گل سرخ در یکی از کافه‌های پاریس تسلیم او می‌کرد (البته در برابر دوربین خبرنگار!). نات خارجی برنامه این‌هاست:

۱) از مخالفان رژیم که در دسترس ما بودند کسی این «سرسخت‌ترین دشمن رژیم شاه» را نمی‌شناخت. فقط یک نفر اظهار داشت که آقا از چپ‌نماهای ایام صباوت بوده که هشت، نه سال پیش، به دلیل کشف روابطش با سازمان سیا از کنفدراسیون دانشجویان اخراج شده است.

۲) در آن ایام و تا دو سال بعد از آن، وسایل ارتباط جمعی امریکا کلمه‌ای در مخالفت با رژیم شاه پخش نمی‌کردند. حتی چند ماه بعد، پاسخی که من به مقاله توهین‌آمیز فریدون هویدا (منتشر شده در نیویورکتایمز) نوشتم، علی‌رغم کوشش من و دوستانم و توصیه‌هایی که چند نویسنده سرشناس به سردبیر روزنامه کردند به چاپ نرسید، و هنگامی که ناگزیر خواستیم آن را به صورت آگهی چاپ کنیم برای آن چند هزار دالر (مبلغش به خاطرم نیست) حق‌الدرج مطالبه کردند که سنگ بزرگ بود و علامت نزدن. در چنین شرایطی پخش یک چنان برنامه‌ای در آن ساعت و با آن محتوا از شبکه سراسری امریکا به شدت «بو می‌داد». کسانی بی‌درنگ گفتند که برای آینده انقلابی رئیس‌جمهور می‌تراشند، و کسان دیگری به یاد اوایل کار آخوند بی‌سر و پانی به نام سید ضیاءالدین طباطبائی افتادند و گفتند کار شاه ساخته است!

بله. چهره‌های به راستی عجیب و غریب! فی‌المثل یک روز آقای رالف شانمن در رکاب حضرت بابک زهرائی سرفرازم کرده بود که مرا به لزوم همکاری با آقای دکتر براهنی مجاب کند. البته تا این جای مسئله قابل قبول است، چون که آقای شانمن از همکاران مؤثر گروه «کیفی» بود، و آقای براهنی رئیس افتخاری آن (توضیحاً عرض کنم «کیفی» از حروف اول «کمیته برای دفاع از آزادی هنر و اندیشه در ایران» ترکیب شده بود). چیزی که به قول

جاهل‌ها «توی کت آدم نمی‌رفت» وساطت آقای زهرائی بود که چندی پیش از آن، با کمک دوست بسیار عزیز من نعمت جزایری کشف کرده بود که آقای دکتر براهنی مرا به انجمن بین‌المللی قلم «رئیس سابق اداره سانسور» معرفی کرده و از این طریق باعث به هم خوردن سخنرانی من در یکی از مهم‌ترین جلسات روشنفکری نیویورک شده است! - خوب، و حالا رالف شانمن را آورده بود که مرا به همکاری با دکتر براهنی و کمیته کیفی متقاعد کند!

یک سال بعد اتفاق جالب‌تری افتاد: پروفیسور کلینتن (از دانشگاه پرینستون) به من اطلاع داد که چند تن «امریکائی خوب» می‌خواهند برای بررسی جریان‌اتی که در ایران آغاز شده به ایران بروند. فلان روز برای مطالعه در این امر جلسه‌ای تشکیل می‌شود و از من مصرّاً خواسته‌اند شما را در جریان بگذارم و به حضور در آن جلسه دعوت کنم.

- جلسه در کجا تشکیل می‌شود آقای کلینتن؟

- در منزل رالف شانمن.

- پس لابد مربوط به فعالیت‌های «کیفی» است.

- او، نه، کیفی را فراموش کنید. از ایرانی‌ها فقط شما هستید. جلسه مربوط است به چند «امریکائی دوستدار ایران». رفتیم. آدم‌های مشکوکی بودند که خوشبختانه در همان لحظات اول مچشان باز شد، زیرا پروفیسور «ریچارد فالك» (که سرشناس‌ترین فرد جمع بود و او را به عنوان رهبر جنبش جوانان مخالف با جنگ ویتنام معرفی می‌کردند و این خودش مهم‌ترین سندی بود که او را به همدستی با بوروکراسی رسوای امریکا متهم می‌کرد) احمقانه خودش را لو داد. معلوم شد از دوستان نزدیک سید حسین نصر است و دو ماه قبل در اسپانیا با او دیداری داشته و از طرف او و دولت علیه به ایران دعوت شده (لابد برای تهیه گزارش از جو انقلابی ایران!).

من بی‌معنی بودن ترکیب هیأتی را که قرار بود به ایران سفر کنند خاطر نشان کردم و گفتم در ایران هیچ کس حاضر نخواهد شد با این افراد سخن بگوید و خود آن‌ها هم طی هفته بعد به این بهانه که «رهبر جنبش جوانان مخالف جنگ» می‌ترسد به ایران برود و منصرف شده است، قضیه را مختومه اعلام کردند (و در واقع به این دستاویز مرا از تعقیب قضیه مانع شدند).

اما نکته مهم‌تر حضور جوانی ایرانی بود در این جمع، که در راه بازگشت با من به خانه آمد. او یکی از فعالین کنفدراسیون در شاخه مانوئیست‌ها بود که از سرسخت‌ترین مخالفان گروه کیفی بودند و آن‌ها را به محافل عمومی خود نیز راه نمی‌دادند و هر جا سر و کله براهنی آفتابی می‌شد کاسه کوزه‌اش را به هم می‌ریختند. او به من توضیح داد که از طرف سازمان خود مأمور کار کردن با این «امریکائی‌های دوستدار ایران» است. (قیافه رالف شانمن و بابک زهرائی از جلو نظرم دور نمی‌شد!)

چندی بعد مرا برای ایراد سخنرانی برای «امریکائی‌های ایران دوست» به واشینگتن دعوت کردند. این که من چه داشتم به این دستداران مشکوک ایران بگویم مسأله دیگری است و نوار آن سخنرانی هم موجود است، اما نکته جالبی که می‌خواهم بگویم آشنا شدن من بود با یکی از آن به قول شما «چهره‌های عجیب و غریب!»

یکی، دو ساعت پیش از شروع برنامه، ما را به خانه یکی از آن «امریکائی‌های خوب» بردند که با «دیگران» آشنا بشویم. صاحبخانه یکی از «ایران‌شناسان فارسی‌دان امریکائی» بود. جوان کنفدراسیونی در آنجا بود و یک ایرانی دیگر که ظاهراً از روز قبل مهمان آن ایران‌شناس بود و رفتاری عشووه‌آلود داشت و در اتاق‌ها با جوراب می‌گشت و پیدا بود که «خانه خودی» است و هنگامی که ما را به هم معرفی کردند دهانم از حیرت باز ماند. اسم شریف حضرتش دکتر یزدی بود، کسی که چند بار دیگر حرفش را شنیده بودم و همیشه شیخی قشری و اهل پاکی نجسی ازش در ذهنم ساخته شده بود. این که زن من مجاور ایشان نشسته بود و پس از چند لحظه با نفرت جای خود را عوض کرد آن قدر

مرا متعجب نکرد که دریافت این واقعیت که تدارک‌کننده این کنفرانس با شرکت آقای دکتر یزدی (مذهبی؟) و دوستان امریکانی (سیا؟) و هم‌زمان رالف شاتمن (کیفی؟)، درست همان شاخه کنفدراسیون (مانونیست؟) است! می‌بینید که چهره‌ها واقعا عجیب و غریبند و عجیب غریب‌تر از آن‌ها رشته‌های تار عنکبوتی در ظاهر غیرقابل تشخیص است که آن‌ها را به یکدیگر می‌پیوندد."

زیر نویس ها:

(۱) بر روی سنگ مزار منوچهر محجوبی که در لندن در نزدیکی آرامگاه کارل مارکس، آموزگار کبیر پرولتاریا قرار دارد شعر پر معنایی نوشته شده است که حیف است در اینجا ذکر نشود. این شعر مناسب حال او و همه زنده یادانی است که سودای خدمت به توده‌ها را داشتند.

من آن پیکر بی روان نیستم

مرا کم‌نگیرید آن نیستم

که من زنده در پیکر مردم

اگر چند در ازدحامش گم

منوچهر محجوبی ۱۳۶۷-۱۳۱۵

(۲) یزدی در امریکا در رأس تشکل کوچکی به نام "انجمن اسلامی" قرار داشت که کارش صرفاً تربیت ایدئولوژیک اعضای انجمن بود که به خصوص بعد از تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران (اعلام مارکسیست شدن آن سازمان) سمت‌گیری شدید و آشکار ضد کمونیستی به خود گرفته بود. در شرایطی که دانشجویان متشکل در کنفدراسیون در سطح گسترده‌ای علیه رژیم شاه فعالیت می‌کردند، یزدی اعضای این انجمن را از هر حرکت سیاسی علیه رژیم شاه بر حذر داشته بود، با این توجیه که با عدم مبارزه علنی علیه رژیم شاه و شناساندن خود به ساواک در خارج از کشور، در زمان مناسب به ایران رفته و جهاد خواهند کرد. در سال ۱۳۵۷ چنین شخصی ناگهان سرو کله اش در نوفل‌لوشاتو به عنوان یک به اصطلاح انقلابی دو آتشه و "سرسخت‌ترین دشمن رژیم شاه" پیدا شد که در کنار خمینی به کمتر از رفتن شاه و سقوط رژیمش رضایت نمی‌داد.

شهریور [سنبله] ۱۳۹۶